

بررسی تطبیقی مدامیح حافظ و بابافغانی

محمدرضا شریفی
کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

ممدوحین حافظ

۱- قاضی مجدالدین: از علما و اتقیا و زهاد بزرگ زمان حافظ؛ او واسطه‌ی جنگ بین امیر مبارزالدین و ابواسحاق حاکم شیراز، که به شیراز حمله کرده است، بود. او از خاندان معروف قضات شیراز است که به گفته‌ی صاحب شیرازنامه، بیش از یکصد و پنجاه سال منصب قضات امور شرعی شیراز، محول به این خانواده بوده است. (غنی، ۱۳۲۱، ص ۷۶)

دگر مربی اسلام، شیخ مجدالدین

که قاضی‌یی به از او آسمان ندارد یاد

و در قطعه‌ی دیگر چنین می‌گوید:

مجدد دین سرور سلطان قضات اسماعیل

که زدی کلک زبان او رش از شرع نطق

۲- خواجه برهان‌الدین: "او مردی دانشمند و صاحب شوکت و با

داد و دهش بوده است و نسبت به خلیفه‌ی سوم می‌رسانید وزیر امیر مبارزالدین از سال ۷۴۲ تا ۷۵۲ در شهر یزد بود، البته در سال ۷۵۶ پس از تسخیر فارس توسط امیر مبارزالدین دوباره وزیر شد و چون مجدالدین قاضی شیراز هم وفات کرده بود، منصب قاضی‌القضات را نیز برعهده گرفت. (غنی، ۱۳۲۱، ص ۸۰) حافظ در دو غزل از او چنین یاد می‌کند:

برهان ملک و دین که ز دست وزارتش

ایام کان یمین شد و دریا یسار هم

مسندفروز دولته کان شکوه و شوکت

برهان ملک و ملت، بونصر بوالمعالی

۳- شیخ ابواسحاق: "جمال‌الدین بن محمود اینجو، پادشاه فارس، از خاندان اینجو. آل اینجو اولاد امیر شرف‌الدین محمودشاه اینجو بودند که بعد از مرگ سلطان ابوسعید بهادرخان، در ایران داعیه‌ی استقلال یافتند و مشهورترین پادشاه این خاندان، شاه ابواسحاق بود که در سال ۷۴۲ از طرف امیر پیرحسین چوپانی به حکومت اصفهان نامزد شد و پس از چند زد و خورد، فارس و شیراز را نیز متصرف شد. (صفا، ۱۳۲۴، ص ۲۴)

ابواسحاق مردی ادب‌دوست بود: "او مردی با داد و دهش، فاضل و دانش‌دوست و آزادمنش بود. اهل فضل و هنر را رعایت می‌کرد. (غنی، ۱۳۲۱، ص ۱۲۲)

نمونه‌هایی از مدح ابواسحاق در شعر حافظ:

جلال چهره‌ی اسلام، شیخ ابواسحاق

که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد

در دلم بود که بی‌دوست نباشم هرگز

چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود

□ موضوع این مقاله، مدح در دیوان دو شاعر بزرگ، حافظ و بابافغانی است. نخستین دلیل این انتخاب و بررسی، این است که در تذکره‌ها و تاریخ ادبیات‌ها، به بابافغانی (۹۲۵ هـ. ق) لقب "حافظ کوچک" داده‌اند. بابافغانی شیرازی مشهور به حافظ کوچک از شاعران نام‌آور نیمه‌ی دوم قرن نهم و اوایل قرن دهم است و در غزل سرآمد شاعران عهد خود شمرده شده است. (صفا، ۱۳۲۴، ص ۱۸۲)

دلیل دوم این‌که، همین نقادان ادبی گذشته، با جرأت بیان کرده‌اند: "بعد از خواجه حافظ، تا ۱۵۰ سال، غزل و غزل‌سرایی برخلاف اصول تکامل و ارتقا به حال وقفه بود، همان‌طور که بعد از نازل شدن قرآن زبان شعری عرب بند آمده بود، تمام اهل تذکره معتقدند که آدم این دور جدید، بابافغانی‌ست؛ چنان‌که تمام متأخرین مقلد فغانی می‌باشند." (شلی، ۱۳۲۷، ص ۵۸)

مدح در ادب فارسی

اصولاً رواج مدح در ادب فارسی به همان دوره‌های آغازین شعر برمی‌گردد؛ نخستین گویندگانی که نام‌شان در متون تذکره‌ها و تاریخ ادبیات‌ها ثبت شده است، در زمره‌ی درباریان یعنی شعرائی منتسب به حکومت بوده‌اند و غالب اشعاری که از آنان باقی مانده در موضوع مدح بوده است. (داد، ۱۳۷۱، ص ۲۶۶)

برای حضور مدح در شعر، در این مورد چهار دلیل ذکر کرده‌اند: ۱- تشویق دربار؛ ۲- ماندگاری اثر شاعران؛ ۳- کسب نام و نان؛ ۴- عرضه‌ی توان؛ و هنر شاعری.

با رواج قالب قصیده جای خود را به غزل می‌دهد، مدح در غزل نیز رنگ دیگری می‌گیرد و در حافظ غزل مدحی تا آن‌جا اوج می‌گیرد که ممدوح در لباس معشوق جلوه‌گر می‌شود: "غزل مدحی در حافظ به اوج خود رسیده حافظ که از طرفی شاعر غزلسرا و از طرف دیگر با دربار مربوط بوده است، غزلیات فراوان در مدح دارد. او گاه به شیوه‌ی خاقانی و سعدی فقط در یک بیت مدح می‌گوید و گاه اساساً تمام غزل او مدح است، منتهی در این قسمت اخیر او تمام اصطلاحات مربوط به معشوق را درباره‌ی ممدوح نیز به کار می‌برد." (شمیسا، ۱۳۸۰، ص ۲۵۴)

گرچه حافظ مقام ممدوح را در حد یک معشوق بالا برد، اما با این حال نمی‌تواند خود را از داغ ننگ مدح‌رها کند، چرا که اشعار بسیاری یافت می‌شود که آشکارا و غیرآشکارا به مدح امرا و وزرای عصر خود پرداخته است؛ و این برای ذهنی که حافظ را از عارفان قدسی بدانند، یک پارادوکس و تناقض بزرگ حل‌نشدنی‌ست. اکنون با توجه به هدف این مقاله، ضمن معرفی ممدوحین حافظ و بابافغانی، به نمونه‌هایی از مدح آن‌ها که آشکارا از آنان نام می‌برند، اشاره می‌شود.

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
 ۴- شاه شجاع: جلال‌الدین شاه شجاع پسر دوم امیر مبارزالدین بود. از طرف مادر نسب به پادشاهان قراختایی ترک کرمان می‌رسانید. حافظ او را شاه تُرکان می‌خواند. جلوس او ۷۵۹ تا ۷۸۶ هـ. ق است. پس از کورشدن امیر مبارزالدین، پسر ارشدش (از دیگر همسرش) شاه شجاع، زمام امور را برعهده گرفت. وی حکومت ابرقو و عراق عجم را به برادر خود شاه محمود و کرمان را به برادر دیگرش سلطان عمادالدین احمد واگذاشت. بخش اعظمی از ۲۶ سال سلطنت شاه شجاع به دفع عاصیان گذشت و اغلب هم فاتح بود. وی مردی شجاع و متدین و در نه سالگی قرآن را حفظ داشت. شخصاً شاعر و شعر دوست و ادب پرور بود و حافظه‌ی عجیب داشت. (معین، ۱۳۶۰، ص ۸۸۹-۸۸۸)

حافظ عنایت خاصی به این حاکم دارد و آشکارا و پنهان چنان او را می‌ستاید که منزلت حافظ در حد یک شاعر مداح سبک خراسانی پایین می‌آید:

جبین و چهره‌ی حافظ خدا جدا مکناد
 ز خاک بارگه کبریایی شاه شجاع
 خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد
 ساحت کون و مکان عرصه‌ی میدان تو باد
 آلوده‌ای تو حافظه فیضی ز شاه درخواه
 کان عنصر سماحت بهر طراوت آمد
 دریاست مجلس او، دریاب وقت و دریاب

هان ای زمان رسیده وقت تجارت آمد
 ۵- خواجه تورانشاه: او از سال ۷۶۶ قمری، یعنی موقعی که شاه شجاع از شیراز هجرت نمود و به ابرقو رسید، تا سال وفات شاه شجاع (۷۸۶ هـ.) از وزرا و از مقربان و محارم درگاه شاه شجاع بود، تا آن جا که پس از مرگ او هم در زمان زین‌العابدین پسرشاه شجاع از رجال درجه‌ی اول دربار بود. خواجه جلال‌الدین عارف مسلک است، زیرا غزل‌هایی که حافظ در مورد او می‌گوید، مضامین عارفانه دارد. (غنی، ۱۳۲۱، ص ۲۷۳)

از نمونه‌های مدح او در شعر حافظ:
 آصف عهد زمان، جان جهان توران شاه
 که در این مزرعه جز دانه‌ی خیرات نکشت
 تورنشه خجسته که در من یزید فضل
 شد منت مواجب او طوق گردنم
 وفاداری و حق گویی، نه کار هر کسی باشد

غلام آصف ثانی جلال‌الحق والدینم
 ۶- خواجه قوام‌الدین: در عصر حافظ، دو نفر به این نام هستند: یکی خواجه قوام‌الدین حسن که وزیر معروف شیخ ابواسحاق است. "حاجی تمغاجی بن ناصرالدین مظفر (وفات ۷۵۴ ق) و در عهد امارت خاندان اینجو در فارس محصل مالیات بود و وزیر شاه ابواسحاق". (معین، ۱۳۶۰، ص ۱۳۸۰)

نمونه‌ی مدح حافظ در مورد او:
 دریای اخضر فلک و کشتی هلال
 هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
 دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل

که نام نیک برد از جهان به بخشش و داد

دومین خواجه قوام مورد مدح حافظ، خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار، از رجال دوره‌ی مظفری (وفات ۷۶۴ ق). امیر مبارزالدین او را در سال ۷۵۰ به وزارت پسرش شاه شجاع انتخاب کرد و در ۷۵۲ به‌عنوان نایب شاه شجاع و در سال ۷۵۶ هـ. ق به سمت قائم‌مقامی شاه شجاع فرمانروای کرمان گردید. در نهایت او را پیش شاه شجاع به نفاق متهم کردند. شاه هم وی را قتل رسانید. (معین، ۱۳۶۰، ص ۹۷۰)

اعظم قوام دولت و دین آن که بر درش
 از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود
 (دیوان، ۱۳۷۰، ص ۳۹۲)

زمانه گر نه زر قلب داشتی کارش
 به‌دست آصف صاحب عیار بایستی
 (همان، ۳۹۸)

۷- سلطان اویس (و. ۷۷۶): از خاندان ایلکانیان، پسر شیخ حسن بزرگه مؤسس آل جلایر، اویس تبریز را از تصرف پادشاهان ازبک به‌در آورد و بر تخت حاکمیت آذربایجان نشست. او با شاه شجاع اختلاف داشت. اما با برادر او یعنی شاه محمود ارتباط خوبی داشت. گرچه نام پسر شاه شجاع هم اویس بود، بعید به نظر می‌رسد حافظ او را پادشاه بخواند و خود را بنده‌ی او بخواند:

من از جان بنده‌ی سلطان لویسم
 به تاج عالم آرایش که خورشید

اگرچه یادش از چاکر نباشد
 چنین زبینه‌ی افسر نباشد
 (دیوان، ۱۳۷۰، ص ۱۸۲)

۸- سلطان احمد ایلکانی: یکی دیگر از ایلخانان که به حکومت آذربایجان رسیدند، سلطان احمد بود؛ او در سال ۷۸۴ برادر خود سلطان حسین را کشته، آذربایجان را مسخر کرد و به سلطنت رسید. (هشت سال پیش از وفات حافظ)، او مردی بی‌رحم و خونریز بود؛ علاوه بر برادر خود بسیاری از کسان خود را برای نیل به مقام سلطنت کشت؛ با وجود این خالی از تدبیر مملکت‌داری نبود و صاحب قریحه و طبع شعر بود. (غنی، ۱۳۲۱، ص ۳۰۶) او در شعر حافظ پیر در این زمان، این‌گونه حضور می‌یابد:

الحمداله علی علی معدله السلطان
 احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
 البته این غزل هم در مدح او سروده شده است:
 خان بن خان و شهنشاها شهنشاها نژاد

آن که می‌زیبد اگر جان جهانش خوانی
 (دیوان، ۱۳۷۰، ص ۳۵۷)

کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند
 ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند
 (همان، ص ۱۹۵)

۹- سلطان زین‌العابدین: سلطان مجاهدالدین زین‌العابدین پسر شاه شجاع بود که پس از مرگ او بنا به وصیت او بر تخت حکومت فارس نشست. به تصریح مورخین معتبر قریب‌العصر با حافظ از قبیل صاحب مطلع‌السعدین و صاحب روضه‌الصفاء، خواجه حافظ غزل ذیل را در موقع بازگشت فاتحانه‌ی سلطان زین‌العابدین به شیراز سروده است:

تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است

ای نور دیده صلح به از جنگ داوری
(دیوان، ۱۳۲۱، ص ۴۲۲)

۱۰- شاه یحیی: پس از مرگ شاه شجاع و آشوب‌های متوالی در زمان زین‌العابدین پسر شاه شجاع، تیمور به آذربایجان و اصفهان و سپس به شیراز حمله کرد. در شیراز شاه یحیی نصرت‌الدین را حاکم شیراز کرد. (۷۸۹ ق.)

شاه یحیی هم مورد ستایش حافظ قرار می‌گیرد و در پنج غزل او را یاد می‌کند. به عنوان نمونه:

فلک جنبیه‌کش شاه نصرت‌الدین است

بیا ببین ملکش دست در رکاب زده
(دیوان، ۱۳۲۰، ص ۲۲۴)

نصرت‌الدین شاه یحیی آن که خصم ملک را
از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی
(همان، ۲۰۸)

گویی برفت حافظ از یاد شاه یحیی

یارب به یادش آور درویش پرورین
(همان، ۲۲۲)

۱۱- امیر تیمور: پس از حمله تیمور به ایران و پیش از جایگزینی شاه یحیی به جای زین‌العابدین پسر شاه شجاع مدتی حاکمیت شیراز را در اختیار داشت عجیب است که در این مدت کم هم از یاد حافظ بی‌نسیب نمی‌ماند.

نیم تنی ملک سلیمان گرفت چشم گشا قدرت یزدان ببین
پای نه و خنگ فلک زیر ران دست نه و ملک به زیر نگین
(غنی، ۱۳۲۱، ص ۳۹۱)

و در غزلی این گونه از او یاد می‌کند:

خیز تا خاطر به آن ترک سمرقندی دهیم

کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
(دیوان، ۱۳۲۰، ص ۲۵۶)

۱۲- شاه منصور: شاه منصور بن مظفر بن مبارزالدین یکی از پادشاهان آل مظفر، آخرین پادشاه این خاندان است و در جنگی که با امیر تیمور نمود، کشته شد و سلسله‌ی آل مظفر منقرض شد. (معین، ۱۳۶۰، ص ۲۰۳)

او به راحتی حکومت شیراز را به دست آورد چرا که مردم شیراز به شدت از شاه یحیی نفرت داشتند. شاه یحیی و اتباع او چون اوضاع را چنین دیدند بدون زد و خورد از دروازه‌ی سعادت‌آباد بیرون آمده رو به یزد در حرکت آمدند. مدت حکومت منصور شش ماه بود. (غنی، ۱۳۲۱، ص ۳۹۹)

علی‌رغم زمان محدود حکومت باز در شعر حافظ جای دارد:

بیا که رایب منصور پادشاه رسید
نوید فتح و بشارت به مهرماه رسید
(دیوان، ۱۳۲۱، ص ۲۲۲)

به یمن دولت منصور شاهی

علم شد حافظ اندر نظرم اشعار
(همان، ص ۲۲۴)

بابافغانی و مدح

بابافغانی شیرازی (۹۲۵ - ۸۶۲) تا سی سالگی به همراه برادر، نزد پدر به شغل کارگری مشغول بود و چون دارای طبع شعری بود، سکاکی تخلص می‌کرد. طبع حساس و سختی این کار موجب شد او برای کسب نام و نان به هرات برود. جایی که سلطان حسین بایقرا (۹۱۱ ق.) به همراه وزیر دانشمندش، علی شیر نوایی، علم و ادب را رونقی بسزا داده بود. اما فغانی در این مرکز خریداری نمی‌یابد؛ چون شعرای خراسان وی را دیدند طرز و روشی که مخالف ایشان بود از وی مشاهده کردند آن را نپسندیدند چنانچه تا مدت‌ها اشعار ضیق را می‌گفتند: "فغانیه" است. (رکن‌زاده، ۱۳۲۷، ص ۳۹۶) بابافغانی عازم تبریز می‌شود جایی که سلطان یعقوب برای رقابت با هرات به تشویق و حمایت اهل علم و شعر می‌پرداخت. فغانی در دربار جایگاه خاصی می‌یابد و لقب "بابای شعر" را از سلطان دریافت می‌دارد. فغانی در مدت حدود دوازده سال دوران خوشی را می‌گذراند اما پس از مرگ سلطان اوضاع آذربایجان نیز آشفته می‌شود. فغانی پس از دو سه سال ناچار راهی شیراز می‌شود، در شیراز هم اوضاع چندان مناسب و خوب نیست؛ پس از مدتی عازم اَبیورد می‌شود در آن جاست که به توفیق توبه نائل می‌شود و راهی مشهد می‌شود و از همه چیز و همه کس توبه می‌کند و از آن پس هر چه می‌سرآید در ذکر مناقب رسول اکرم (ص) و ائمه‌ی هدی بویژه حضرت علی (ع) و امام رضاست. سرانجام در سال ۹۲۵ قمری در همان جا دار فانی را وداع می‌گوید. دیوان او شامل ۵۷۶ غزل و تمنا‌ی شعر در قالب‌های دیگر شعری است.

زندگی فغانی گرچه دارای دو رویه بود و زندگی پس از توبه‌ی نصوص او رنگ ارزشی و دینی می‌یابد ولی در دوره‌ی اول زندگی برای نام و نان به مدح می‌پردازد که ضمن معرفی مملوحین او به نمونه‌هایی از آن‌ها بسنده می‌کنیم.

مملوحین فغانی

مملوحین او به دو دسته تقسیم می‌شود: ۱- مملوحین دنیوی ۲-

مملوحین اخروی

منظور از مملوحین اخروی ذکر مناقب و مایحی است که فغانی پس از توبه برای پیامبر (ص) و ائمه (ع) سروده است که شامل هشت قصیده در مورد امام علی (ع) و نه قصیده در مدح امام رضا (ع) و سه قصیده در مدح ائمه‌ی اطهار (ع) سروده است.

۱- مملوحین دنیوی: شامل سلطان یعقوب، بایسنقر میرزا، قاسم بیگ و شاه اسماعیل که حاکمان وقت بوده‌اند.

سلطان یعقوب: "سلطان یعقوب خلف امیر حسن بیگ بود، او پس از رسیدن به قدرت تلاش می‌کرد تبریز را مانند هرات مرکز علم و ادب کند. پس از آن که بر برادر خود (سلطان خلیل) غالب شد، با شوکت تمام وارد تبریز شد و به عدل و انصاف رفتار کرد و در ترویج دین اسلام سعی بسیار نمود. مدت سلطنت سلطان یعقوب ۱۲ سال بود و در سال ۸۹۶ قمری درگذشت." (کاوپانور، ۱۳۴۶، ص ۱۴۲)

وی محبوب‌ترین مملوح فغانی بود و سلطان برادری به نام یوسف داشت که ضمن داشتن رابطه‌ی خوب با برادر دو هفته پیش از سلطان درگذشت. همین امر موجب شد این مضمون در موارد بسیاری موضوع غزلیات بابافغانی قرار گیرد. در دوران حکومت سلطان یعقوب زندگی

به تمامی به کام فغانی بود. نمونه‌هایی از مدح فغانی از سلطان یعقوب: گلبن گلزار دین یعقوب سلطان کز شرف خاک پای اوست در چشم اولوالابصار مشک دیوان، ۱۳۴۰، ص ۳۶

جهان تاریک شد چشم و چراغ اهل عالم کو

خداوند جهان یعقوب ختم نسل آدم کو همان، ص ۶۳

جایی نرسد نکبت پیراهن یوسف

گر خود کشش از جانب یعقوب نباشد همان، ص ۲۳۷

در خشکسال هجران یعقوب را چه حاصل

گر آب خضر آید بیرون زچاه یوسف همان، ص ۳۰۱

قاسم بیگ پرناک: او حکمران فارس بود. پرنایگان طایفه‌یی بودند که در قرن نهم و دهم در بغداد و فارس حکومت می‌کردند. در زمان سلطان یعقوب چند تن از اینان مانند قاسم بیگ و منصور بیگ از امرای فارس بودند و با سلطان یعقوب رابطه‌ی خوبی داشتند. (خوانساری، ۱۳۴۰، ص ۱۸)

فغانی تنها در غزل نامی از او می‌برد
فلک پیوسته می‌گوید که نقد آنچم افلاک

نثار میرعادل قاسم پرناک خواهیم کرد دیوان، ص ۱۸۱

شاه اسماعیل صفوی: بنیانگذار رسمی مذهب شیعه در ایران بود؛ جوانی جاه‌طلبه رشید و جنگجو که در سال ۹۰۵ مریدان پدر را دور خود جمع کرد و در نهایت آذربایجان را تسخیر کرد. سلسله‌ی آق‌قویونلو را از بین برد و در برابر سپاه عثمانی جنگ‌های بسیاری داشت او پس از ۲۴ سال کوشش و زحمت و جنگ درگذشت. (معین، ۱۳۶۰، ص ۱۴۶)

شاه اسماعیل تنها در یک قصیده مدح می‌شود، البته در قصایدی نیز به صورت گذرا نامی از او برده می‌شود. حافظ مرکز نه دایره شاه اسماعیل

ای که ظل علمت بر دو جهان پرده‌ن است در نگین نام تو القاب سلاطین جهان

خاتم دست تو فیروزه‌ی جوهرشکن است دیوان، ۱۷

خاتم دست تو فیروزه‌ی جوهرشکن است دیوان، ۱۷

تحلیل و نتیجه‌گیری

در بررسی زندگی ممدوحین دو شاعر و نوع مدحی که نسبت به آن‌ها روا داشته‌اند به این نکات می‌توان رسید:

حافظ و فغانی برای امرار معاش به مدح حاکمان وقت پرداخته‌اند ولی شاعر درباری نبوده‌اند. در عین حال که یکی از ممدوحین توجه بیشتری را نسبت به خود جلب کرده‌اند (شاه شجاع نزدیک به ۷۰ مورد برای حافظ و سلطان یعقوب در غزل به شکل محبوب و در قصاید به صورت آشکار). ممدوحین فغانی به دو دسته تقسیم می‌شود یکی حاکمان وقت، دوم پیامبر(ص) و ائمه‌ی معصومین که از رهگذر توبه‌ی اوخر نصیب او می‌شود؛ چنین چیزی در مورد حافظ اتفاق نمی‌افتد، چرا که او تا پایان عمر امید خود را از حاکمان از دست نمی‌دهد.



دیوان حافظ (مستی) به کوشش احمد کرمی

سلطان بایسنقر میرزا: پسر خردسال یعقوب پس از مرگ پدر جانشین او شد. او طفلی بود و به مقتضای سن فرصت عرضه‌ی توانایی خویش به جامعه را نداشت. سرانجام در جنگی که بین سلطان ابراهیم فرزند سلطان حیدر رخ داد، کشته شد. او یک سال حاکم بود. فغانی در ترکیب‌بندی که در رثای سلطان یعقوب ساخته به رسم سنت ادبی پادشاه جانشین را نیز تنها در یک بند می‌ستاید:

بحمدالله که باز از عدل یعقوبی جهان پر شد

بنای خطبه‌ی شاهی به نام بایسنقر شد

دیوان، ۱۳۴۰، ص ۶۷

رستم بیگ: رستم بیگ بن مقصود بیگ بن امیر حسین بیگ همین که توانست از طریق سلطان ابراهیم بر بایسنقر پیروز شود، از او توهمی در دل گذراند در نهایت در فاصله‌ی بین اردبیل و تبریز در سال ۸۹۸ قمری او را به قتل رسانید و خودش نیز در سال ۹۰۳ به حکم احمدشاه مقتول گردید. (کاوینپور، ۱۳۴۶، ص ۱۴۲)

فغانی در ترکیب‌بندی از او چنین یاد می‌کند:

ادراک محض جان خرد شاه نوجوان

رستم بهادران گهر تاج خسروان

شاهی که زیب‌دار کند از لعل ناب تاج

بر تارکش نهاده قرصه‌ی آفتاب تاج

دیوان، ص ۵۳

منابع و ماخذ:

- ۱- بابافغانی، ۱۳۳۰، دیوان اشعار، مصحح سهیلی خوانساری، تهران، اقبال، ۲-
- حافظ، دیوان اشعار، مصحح - قزوینی، به اهتمام جریزه‌دار، ۱۳۷۰، تهران، اساطیر، ۳-
- داد، سیماء، ۱۳۷۳، فرهنگ اصطلاحات ادبی، تهران، مروارید، ۴-
- رکن‌زاده، آدمیت، محمدحسین، ۱۳۳۷، دانشمندان و سخن‌سرایان فارس، تهران، ۵-
- شبهلی نعمانی، ۱۳۲۷، ترجمه‌ی محمدتقی فخر گیلانی، تهران، دنیای کتاب، ۶-
- شمیسا، سیروس، ۱۳۸۰، سیر غزل در شعر فارسی، تهران، فردوسی، ۷-
- صفاء، ذبیح‌الله، ۱۳۳۲، تاریخ ادبیات ایران، خلاصه‌ی جلد چهارم، تهران، فردوسی، ۸-
- غنی، ۱۳۲۱، تاریخ عصر حافظ، تهران، بانک ملی ایران، ۹-
- کلویانپور، ۱۳۳۶، تاریخ عمومی آذربایجان، تهران، آسیا، ۱۰-
- مستوفی، حمدالله، ۱۳۳۹، تاریخ گزیده، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، ۱۱-
- معین، محمد، ۱۳۶۰، فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر، ۱۲-
- ناصرخسرو، ۱۳۷۸، دیوان، مقدمه‌ی سیدحسن تقی‌زاده، تهران، سیما، دانش.

تخمیس غزل حافظ

◆ معظمه اقبالی (اعظم) - تهران

حریفان را غمی دیگر نباشد
اگر می هست جام زر نباشد
زمان گل مالال آور نباشد
خوش آمد گل وزان خوش تر نباشد
که در دست به‌جز ساغر نباشد
خوشا فصل گل و شب‌های مهتاب
کنار سبزه و گل‌های سیراب
شراب و شمع و عیش و مستی و خواب
زمان خوشدلی، دریاب دریاب!
که دایم در صدف گوهر نباشد
الا ای دوستدار آشنایی
که فرخ سیرت و فرخنده رأیی
نگنجد عشق در حرف هجایی
بشوی اوراق اگر همدرس مایی
که علم عشق در دفتر نباشد
اگر بینی به راهی عاشقی مست
غزل خوان می‌رود پیمانه در دست
بگو: گر عشق دست و پای من بست
به نام ایزد بتی سیمین برم هست
که در بتخانه‌ی آزر نباشد
شعاع جام و آن‌گه خواب شیرین
همه شب خفته بیند ماه و پروین
خمارالوده‌ی فقیریم چندین
ایا پر لعل کرده جام زرین
ببخشا بر کسی کش زر نباشد
به هر جا خوبرویان با شکر خند
شکر ریزند تا دل‌ها رایند
گرت چون من دلی داده‌ی خاوند
ز من بنیوش و دل در دلبری بند
که حسنش بسته‌ی زیور نباشد

مدح در شعر فغانی بسیار کم‌رنگ است به این دلیل که اول این‌که تعداد ممدوحین او نسبت به حافظ کم‌تر است. دوم این‌که در غزلیات به جز نام سلطان یعقوب که آن هم در هیأت حضرت یعقوب (ع) ظاهر می‌شود نام ممدوح دیگری تقریباً نداریم. اما در شعر حافظ همان‌طور که در متن مقاله مشاهده شد به صراحت از آن‌ها یاد می‌کند و به نوعی دیگر ابیات عرفانی و انسانی را آلوده می‌کند.

تسلط مافوق تصور حافظ در بیان اندیشه‌های ژرف عرفانی و انسانی در کنار بیان مدح ممدوحین باعث شده، مدح در شعرا و موجب دل‌آزدگی مخاطب نشود که این مقوله خود بحث مفصلی را می‌طلبد. هر دو شاعر، ممدوح مورد علاقه‌ی خود (شاه شجاع و سلطان یعقوب) را در هیأت یک محبوب و معشوق می‌ستایند به عنوان نمونه در غزل ۴۷۲ حافظ ضمن مدح او پس ایلخانی ابیاتی چنین برای او می‌سراید:

گرچه دوریم به یاد تو قدح می‌گیریم

بعد منزل نبود در سفر روحانی

سر عاشق که نه خاک در معشوق بود

کی خلاصش بود از محنت سرگردانی

دیوان، ص ۳۵۷

در مورد بابافغانی هم گرچه خیلی کم نام سلطان یعقوب را بیان می‌کند ولی از قرائن، منظور شاعر آشکار می‌شود.

حافظ و فغانی عزت و منزلت خود را به پای هر حاکمی نمی‌ریزند چرا که فغانی تنها سلطان یعقوب را در همه حال چه در زمان حیات او و چه پس از آن، می‌ستاید و دیگر ممدوحین فقط در یک یا دو مورد از آن‌ها نام می‌برد و حافظ هم از کسی مانند امیر مبارزالدین نه تنها مدح و تمجید نمی‌کند بلکه بدون توجه به خطرات احتمالی آن، به او حمله می‌کند و او را محتسب ریاکار، شیخ بی‌عمل و ... می‌نامد:

در میخانه بیستند خدایا میسند

که در خانه‌ی تزویر و ریا بگشایند

دیوان، ص ۲۰۲

اگرچه باده فرح‌بخش و باد گل‌بیز است

به باتگ چنگ مخور می‌که محتسب تیز است

دیوان، ص ۱۱۶

شناخت این دو شاعر از ممدوحین موجب می‌شود که در اکثر موارد ممدوحین را به صفاتی بستانند که اولاً دارای آن صفات هستند، ثانیاً موجب تشویق آن‌ها به عدالت‌پروری و بخشندگی و رعیت‌پروری بشوند که این موضوع می‌تواند در روانشناسی مدح در جای دیگری بررسی شود.

بابافغانی دو نوع مدح دارد که در نوع دوم ما نام شیخ تاج‌الدین حسن را هم که از حاکمان و وزرا نیست بلکه صاحب خانقاهی‌ست و در مجالس خود به تذکیر و تعلیم مشغول است، می‌بینیم فغانی دو قصیده را به او اختصاص می‌دهد اما در دیوان حافظ چنین مدایحی را نداریم زیرا رندی حافظ در تمام طول عمر او ادامه دارد و هیچ‌گاه سرسپرده شخصی نمی‌شود.

در پایان می‌توان گفت حافظ و فغانی شاعر درباری نیستند مدح را برای گذران زندگی و عموماً راهی برای نفوذ در حاکمان وقت در جهت پند و نصیحت و خیرخواهی خلق قرار می‌دهند که این امر در مورد حافظ مشهودتر است و اگر غیر از این بود نه حافظ ماندگار می‌شد و نه بابافغانی "حافظ کوچک" خطاب می‌شد. ■